

حدیث‌ها در مثنوی

اثر: دکتر سید جعفر شهیدی

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱ تا ۱۰)

چکیده:

شیوه مولانا جلال الدین در سرودن مثنوی معنوی، تفسیر و توضیح و حلّ مشکل‌هایی است که صدها سال پیش از او در حوزه‌های دانشمندان علوم اسلامی مطرح بوده است. مشکل‌هایی از نادرست فهمیدن مسأله‌های عقلی، برخاسته از قرآن کریم و حدیث‌های رسیده از رسول اکرم (ص). آنچه در اینجا در معرض مطالعه و قضاوت خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، بحثی است درباره استفاده مولانا از برخی حدیث‌ها و نشان دادن دو سه نمونه از آن، چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام روش مولانا در طرح این حدیث‌ها روش و اعظان و مذکران قدیم است. آنان آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از رسول (ص) و یا امامان (ع) را بر مردم می‌خواندند و بحث درباره آن را آغاز می‌کردند. نه به مأخذ داستان توجه داشتند و نه به درستی و یا نادرستی حدیث، چراکه غرض گرفتن نتیجه‌ای بود که در آن بحث انتظار داشتند.

واژه‌های کلیدی: حدیث، آیه، رسول الله، وحی، محمد، جبرئیل، داود،

مولانا.

مقدمه:

شیوه مولانا جلال الدین در سرودن مثنوی معنوی، تفسیر و توضیح و حل مشکل‌هایی است که صدها سال پیش از او در حوزه‌های دانشمندان علوم اسلامی مطرح بوده است. مشکل‌هایی از نادرست فهمیدن مسأله‌های عقلی، برخاسته از قرآن کریم و حدیث‌های رسیده از رسول اکرم (ص)، چرا این مشکل‌ها پدید آمد؟ و دانشمندان پیش از مولانا چه پاسخ‌ها بدان داده‌اند؟ و چگونه آن را گشوده‌اند؟ بارها درباره آن گفته و نوشته شده است، آنچه در اینجا در معرض مطالعه و قضاوت خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، بحثی است درباره استفاده مولانا از برخی حدیث‌ها و نشان دادن دو سه نمونه از آن، چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام روش مولانا در طرح این حدیث‌ها و اعطای و مذکران قدیم است که تا نیم قرن پیش معمول بوده و امروز هم تنی چند از آنان به همان روش هستند.

آنان آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از رسول (ص) و یا امامان (ع) را بر مردم می‌خواندند و بحث درباره آن را آغاز می‌کردند، و ضمن بحث به مناسبت از نکته‌ای، به نکته دیگر می‌پرداختند و برای جلب توجه شنوندگان به تناسب بحث، داستانی و گاه داستان‌هایی بیان می‌کردند، و از داستانی به داستان دیگر می‌رفتند و همچنین، چندانکه بحث درباره آیه یا حدیث نخستین هفته‌ها وقت می‌گرفت. نه به مأخذ داستان توجه داشتند و نه به درستی و یا نادرستی حدیث، چرا که غرض گرفتن نتیجه‌ای بود که در آن بحث در نظر داشت. چنین سهل‌انگاری در نقل حدیث‌ها، شبه‌هایی در ذهن شنوندگان پدید می‌آورد و بسا که برخی از حدیث‌ها و داستان‌های مثنوی نیز چنین است. مولانا آنچه را متداول بوده یا در کتابی دیده در قالب لفظ ریخته و به درست و نادرست بودن آن نگریسته است.

نمونه‌ای از این سهل‌انگاری را در مجله یغما سال بیست و پنجم شماره یازدهم در پاسخ نوشته یکی از فاضلان آن عصر آوردم و در شرح مثنوی مجلد ۴ ص ۶۴ به

بعد آمده است.

در این نوشته که بناست در یادنامه استاد دانشمند فقید مرحوم دکتر زرین کوب چاپ شود، سه حدیث دیگر از آن نمونه حدیث‌ها عنوان شده است.

قصه انداختن مصطفی علیه السلام خود را از کوه حری از وحشت دیر نمودن جبرئیل علیه السلام خود را به وی و پیدا شدن جبرئیل به وی که میندازد که تو را دولت‌ها در پیش است.

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مصطفی را هجر چون بفراختی | خویش را از کوه می انداختی |
| تا بگفتی جبرئیلش هین مکن | که تو را بس دولت است از امرگن |
| مصطفی ساکن شدی ز انداختن | باز هجران آوریدی تاختن |
| باز خود را سرنگون از کوه او | می فکندی از غم و اندوه او |
| با زخود پیدا شدی آن جبرئیل | که مکن این ای توشاه بی بدیل |
| همچنین می بود تا کشف حجاب | تا بیایید آن گهر را از زجیب |
| بهر هر محنت چو خود را می کشند | اصل محنت‌هاست این چو نش کشند |
| از فدایی مردمان را حیرتی است | هر یکی از ما فدایی سیرتی است |

ب ۵/۲۵۳۵.۳۵۴۲

آوردن این داستان به مناسبت بیان احوال بغض زاهدان است که چون در ریاضت فتوحی نبینند، کارد بگیرند تا برخویش زنند، در احادیث مثنوی مأخذ این بیت‌ها روایتی است که صاحب دلائل النبوة، از طریق ابن عباس آورده است: «چون در حراء به رسول خدا وحی رسید چند روزی جبرئیل را ندید، سخت اندوهناک شد چنانکه یک بار به تبیر و یک بار به حراء می رفت؛ می خواست خود را از کوه به زیر افکنند...» (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۸۸)

مؤلف دلائل النبوة، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی است (تولد ۳۸۴، وفات

۴۵۸ هرق) اما این حدیث یا بهتر بگوییم این گفته بر ساخته در کتاب‌های مقدم بر دلائل النبوة نیز دیده می‌شود. در سیره ابن اسحاق به روایت ابن بکیر از وی، از بعض اهل علم چنین آمده است:

شبی که خدای عزوجل او را به پیمبری اکرام کرد و بندگان را بدان رحمت فرمود، جبرئیل به امر خدا نزد او آمد. رسول الله گوید جبرئیل نزد من آمد و من خفته بودم. گفت بخوان. گفتم خواندن نمی‌دانم پس مرا فشرده. چنانکه گمان مردن کردم، پس مرا وا گذاشت و گفت بخوان گفتم خواندن نمی‌دانم، دیگر بار مرا فشرده و گفت بخوان، گفتم چه بخوانم و خواستم از این پرسش این بود که مرا نفشارد گفت: «اقرأ باسم ربك الذي خلق...» او رفت و من از خواب بیدار شدم گوئی در دل من کتابی نقش بسته بود و از آفریدگان خدا نزد من دشمن تر از شاعر و دیوانه کسبی نبود... با خود گفتم نکنند که شاعر یا دیوانه باشم پس گفتم خود را از بلندی کوه به زمین می‌افکنم و می‌کشم تا قریش چنین حالتی را از من نگویند... (سیره ابن اسحاق، ص ۱۰۱)

اما در سیره ابن هشام که روایت دیگری از ابن اسحاق است دو روایت درباره آغاز وحی به رسول خدا (ص) می‌بینیم، یکی از عروه پسر زبیر از عایشه (ج ۱، ص ۲۵۲) و دیگری از عبدالله پسر زبیر (ج ۱، ص ۲۵۲)

در این دو روایت سخنی از اینکه رسول (ص) می‌خواست خود را از کوه به زیر افکند دیده نمی‌شود. در تفسیر طبری از عروه از عایشه چنین آمده است: «فَلَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أُطْرَحَ نَهْشِي مِنْ خَالِقٍ مِنْ جَبَلٍ فَتَمَثَّلَ إِلَيَّ (الْحَقُّ) حِينَ هَمَمْتُ بِذَلِكَ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ أَنَا جِبْرَائِيلُ وَأَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ:

خواستم خود را از فراز کوهی بیفکنم چون چنین قصدی کردم (حق) برای من متمثل شد گفت محمد، من جبرئیلم و تو فرستاده، خدایی. (جامع البيان في تفسير القرآن،

و در تاریخ طبری از عروۃ بن زبیر از عایشه از رسول (ص) روایت شده است: "ناگهان حق (وحی) بدو رسید و گفت تو فرستاده، خدایی. رسول گوید مرا لرزه فرا گرفت. نزد خدیجه رفتم و گفتم مرا بپوشانید مرا بپوشانید، تا آن‌که ترسم فرو ریخت پس نزد من آمد و گفت تو فرستاده خدایی من خواستم بخودم را از فراز کوهی بیفکنم، چون چنین اندیشیدم نزد من آمد و گفت ای محمد من جبرئیلم و تو فرستاده خدایی. (تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳، ص ۱۱۴۷)"

و در همین کتاب از طریق عبدالله پسر زبیر روایت شده است: "خفته بودم جبرئیل با پارچه‌ای از حریر که نوشته‌ای در آن بود نزد من آمد و گفت اِقْرَأْ گفتم خواندن نمی‌دانم مرا چنان فشرد که گمان کردم مردم پس مرا رها کرد و گفت بخوان..."

از خواب برخاستم گویی که در دلم کتابی نوشته شده بود و هیچ آفریده‌ای نزد من دشمن تر از شاعر و دیوانه نبود، چنانکه طاقت نگریستن بدانها را نداشتم، برای اینکه قریش مرا شاعر و دیوانه نخوانند گفتم خود را از فراز کوه می‌افکنم تا آسوده شوم، به قصد این کار از خانه برون آمدم چون در نیمه راه کوه بودم بانگی از آسمان شنیدم که گفت تو فرستاده خدایی و من جبرئیلم (تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳، ص ۱۱۵۵) سپس این نقل متاخر با اندک تغییر در کتاب‌های بعد وارد شده است.

در تفسیر محمد بن احمد انصاری (وفات ۶۷۱ هـ.ق) که به تفسیر قرطبی معروف است از زهری روایت است نخستین سوره‌ای که نازل شد "اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ تاملیم، یعلم، بود رسول الله محزون شد و بز ستیغ کوه‌ها می‌رفت. جبرئیل نزد او آمد و گفت تو پیغمبر خدایی. (تفسیر قرطبی، جزء ۲۰، ص ۱۱۸).

و در تفسیر ابوالفتح رازی می‌خوانیم: «هرگه در خلوتی و بز کوهی و جایی بود می جبرئیل مرا پیش آمدی من خواستم تا خود را ببندازم او مرا بگرفت.» (روض الجنان، ج ۲، ص ۳۳۶)

در الکامل فی التاریخ (ج ۲، ص ۴۸) و السیره الجلیّه (ج ۱، ص ۲۶۲) و دیگر کتاب‌ها نیز نظیر این نقل‌ها را می‌بینیم. مجموع این گفته‌های پراکنده و نقل‌های گوناگون موجب تردید در اصل داستان است.

حقیقت داستان چیست؟ آیا پیغمبر خدا پس از رسیدن وحی بدو و یافتن چنین رتبت از جانب پروردگار، خواسته است خود را از کوه به زیر افکند؟ آن هم از ترس اینکه مبادا او را شاعر یا دیوانه خوانند؟ آیا مخالفان او از قریش برای نازل کردن رتبه او نزد مردم این داستان را نساخته و بر زبان‌ها نیفکنده‌اند؟ گذشته از این احتمال که بسیار به جاست، تعبیرهای گوناگون از حادثه ما را به تردید می‌افکند چرا؟

چون در حالی که گوینده روایت عبدالله پسر عباس یا عروه پسر زبیر یا عبدالله پسر زبیر است.

تعبیرها یکسان نیست. مولف دلائل النبوه نوشته است پیغمبر چند روزی جبرئیل را ندید و اندوهناک شد و خواست خود را از کوه به زیر بیفکند، ولی در روایت ابن بکسیر که قدیم‌ترین روایت است می‌خوانیم پیغمبر از خواب بیدار می‌شود و بر اثر خوابی که دیده است دچار بدگمانی می‌گردد که مبادا دیوانه شده باشد و برای آنکه قریش او را دیوانه نخوانند چنان تصمیمی می‌گیرد.

و در تفسیر طبری می‌خوانیم چون در حراء وحی بدو رسید به خانه رفت و گفت مرا بپوشانید، چون ترس او فرو ریخت بدو وحی شد که تو فرستاده‌ی خدایی و او خواست خود را از کوه بیفکند و در تاریخ طبری پس از بیداری از خواب چنین تصمیمی داشته است.

گذشته از احتمال بر ساخته بودن اصل داستان جای احتمال دیگر نیز هست و آن اینکه داستان خود را از کوه افکندن، از حادثه دیگری گرفته شده و بدین حادثه افزوده شده باشد.

می‌دانیم در آن روزها حادثه‌ها را نمی‌نوشتند، یکی برای دیگری می‌گفت و او نیز برای دیگری، و داستانی از سینه‌ای به سینه‌ای دیگر منتقل می‌گردید و طبیعی است که گوینده‌ای دچار اشتباه شود و دو مطلب را با هم درآمیزد. در داستان کودکی رسول خدا (ص) تا رسیدن او به پیمبری عبارت همت ان اطرح نفسی من حالق من جبل: می‌خواستم خود را از ستیغ کوهی بیندازم، در دو جا دیده می‌شود یکی در این زوایت و دیگری در داستان حلیمه سعیدیه که شیر دادن محمد (ص) را عهده‌دار بود. هنگامی که حلیمه محمد (ص) را به مکه آورد تا به کسانش تحویل دهد، بر زمینش گذاشت و خود پی‌کاری رفت چون بازگشت او را ندید در پی او می‌گشت و می‌گفت: «انی احلف باله ابراهیم لئن لم اجده لارمین بنفسی من حالق الجبل: من به خدای ابراهیم سوگند می‌خورم اگر او را نیابم خود را از فراز ستیغ کوه به زیر می‌افکنم. (المنفی فی مولود المصطفی، باب دوم از قسم دوم، به نقل از بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۹۴) برای اطلاع از این داستان نگاه کنید به مثنوی ذیل بیت ۴/۹۱۵.

چنانکه نوشته شد اگر اصل داستان بر ساخته نباشد (و از کجا که نباشد؟) بنظر می‌رسد حادثه افکندن خود از کوه که تصمیم حلیمه بوده است در ذهن یکی از راویان با داستان اضطراب رسول خدا (ص) هنگام رسیدن وحی عمداً یا سهواً با هم ترکیب شده و به صورت یک داستان برآمده است.

داود (ع) و خون کردن او

چون در آمد عزم داودی به تنگ که بسازد مسجد اقصی به سنگ
 وحی کردش حق که ترک این بخوان که زدست بر نیاید این مکان
 نیست در تقدیر ما آن‌که تو این مسجد اقصی بر آری ای گزین
 گفت جرمم چیست ای دانای راز که مرا گویی که مسجد را مساز
 گفت بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای بخون مظلومان به گردن برده‌ای

که ز آواز تو خلقی بی شمار جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفته است بر آواز تو بر صدای خوب جان پرداز تو
گفت مغلوب تو بودم مست تو دست من پر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوب شه مرحوم بود نه که المغلوب کالمعدوم بود
ب ۳۸۷، ۳۹۵

آنچه در قرآن کریم در باره آواز داود (ع) آمده این است که کوهها و مرغان با او
هم آواز بودند. (انبیاء، ۷۹، سبأ: ۱۰)

سروده مولانا درباره مردن مردم بر اثر شنیدن صدای داود (ع) برگرفته از
کتابهای داستانها که در قصص قرآن سورآبادی، حلیه الاولیاء ابونعیم، و دیگر
تفسیرهاست و قصه‌های قرآنی است و با احتمال قوی مولانا آن را از این گونه
کتابها برداشته است، اما اصل داستان از کجاست؟ مطمئناً منشاء آن عهد عتیق
است. زیرا چنانکه دیدیم در قرآن کریم چنین اشارتی نیست. در آن کتاب چنین
آمده است:

داود سلیمان را گفت در دل من بود که خانه‌ای به نام پروردگار بسازم، اما کلام
پروردگار چنین بود که تو خون‌های بسیار ریختی و جنگ‌های بزرگ کردی پس
خانه‌ای به نام من مساز! چون تو پیش روی من خون‌های بسیار بر زمین ریختی تو را
پسری زاید که وی را راحتی باشد و من او را از همه دشمنانش که پیرامون اویند
آسوده گردانم، نام او سلیمان است در روزگار او در اسرائیل سلامت و آرامش قرار
دهم و او خانه‌ای به نام من می‌سازد (ترجمه از اخبار ایام اول، فصل ۲۲، آیه ۱۰۶)

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

(خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق)

(۴/۱۱۹۴)

این مضمون گرفته از حدیث و صحیح آنکه گرفته از عبارتی است که در کتابهای

شیعه و سنی چون صحیح بخاری، مسند احمد، اصول کافی که از امهات کتابهای حدیث است به عنوان حدیث نبوی نقل شده و با اندک اختلاف در لفظ در بسیاری از کتاب‌های دیگر نیز دیده می‌شود.

آنگاه این پرسش پیش آمده است که مگر خدا صورت دارد و صورت آن چگونه است که آدم را بر آن آفرید. مگر می‌توان خدا را (العیاذ بالله) جسم پنداشت. هر چند فرقه‌ای چون کرامیه قائل به تجسیم‌اند اما معتقد آنان پیوسته مورد انتقاد و طعن عامه مسلمانان بوده است. از طرفی چنانکه نوشته شد این حدیث در کتاب‌های دست اول دیده می‌شود. و نمی‌توان آن را رد کرد، ناچار به تأویل‌های گونه‌گون پرداخته‌اند و حدیث یا حدیث‌هایی هم در این باره آورده‌اند.

از جمله تأویل‌ها اینکه اصل حدیث چنین بوده است: «فخلق الله آدم علی صورته الّتی صورّها فی اللّوح المحفوظ». خدا آدم را بر صورت او که در لوح محفوظ بود آفرید. و تأویل دیگر اینکه به چهره کسی آسیب می‌رسانید که خدا آدم را بدان صورت آفریده یعنی خدا چهره (انسان را مانند صورت آدم (ع) آفریده است) لکن اصل این عبارت از سفر تکوین است: «قال الله نعمم الانسان علی صورتنا کشبّهنا، فخلق الله الانسان علی صورته علی صورة الله خلقه ذکراً و انثی خلقهم (سفر تکوین، ترجمه عربی فصل اول آیه ۲۸) کسانی که عهد عتیق و به خصوص سفر تکوین را خوانده‌اند میدانند اساس آن بر تجسیم باری تعالی است و در آن کتاب، خدا دارای اندام وصف شده است.

حال چگونه این عبارت به صورت حدیث در آمده و آنرا به رسول (ص) و امامان (ع) نسبت داده‌اند متأسفانه تنها این یک حدیث نیست و ده‌ها حدیث نظیر آن دیده می‌شود.

جهودان که یک دو تن آنان در سده نخستین هجرت می‌زیستند داستان‌های بسیاری تلفیق کرده به صورت حدیث میان مسلمانان پراکنده‌اند و دور نیست این

عبارت هم از آن جمله باشد.

نتیجه:

سهل انگاری در نقل حدیثها، شبهه‌هایی در ذهن شنوندگان پدید می‌آورد و بسا که برخی از حدیث‌ها و داستان‌های مثنوی نیز چنین است. مولانا آنچه را متداول بوده یا در کتابی دیده در قالب لفظ ریخته و به درست و نادرست بودن آن نمی‌نگریسته است در این نوشته، سه حدیث که نمونه از سهل انگاریها بوده در مثنوی بررسی گردید.

منابع و مأخذ:

- ۱- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، موسسه وفاء، بیروت، ۱۴۰۳ ه.ق.
- ۲- تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳، محمد بن جریر طبری، به تصحیح زاخویه، بریل ۱۸۸۱ م، چاپ افست، تهران.
- ۳- جامع البیان فی التفسیر القرآن، محمد بن جریر طبری، دالمعرفة، بیروت، لبنان، چاپ افست.
- ۴- دلائل النبوة، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، به تصحیح دکتر محمود مهدوی دامغانی، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- سیره ابن اسحاق، محمد بن نيسار، به تصحیح محمد حمید الله، ترکیبه، قونیه، ۱۴۰۱ ه.ق.
- ۶- سیره النبی، (سیره ابن هشام)، ابن هشام، به تصحیح و تحشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، مطبعة حجازی، مصطفی محمد، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۶ ه.ق / ۱۹۳۷ م.
- ۷- شرح مثنوی، ج ۴، سید جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۸- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳ ه.ش.
- ۹- مثنوی جلال الدین رومی، به تصحیح رینولد نیکلسون.